

# آریانا

شماره هشتم

اول اسد ۱۳۲۸

سال هفتم

## ثاقب

میرزا خداداد خان ثاقب یکی از شعرای بارز و مقتدر قرن ۱۴ هجری سرزمین ام البلاد بلخست، ولادت ثاقب در سنه ۱۳۰۴ هجری قمری در کهنر بیرون دروازه شادریان شهر مزار شریف اتفاق افتاد. در اوائل شباب پدرش پدرود حیات قانی گفته، ثاقب بعد از تحصیلات مکانب خانگی بمدارس عربی شمولیت ورزیده از اساتید بزرگ تلمذ و بتعلیمات مـروجه دوام داده تا آنکه بمقتضای عصر و زمان جهت تحصیل علوم متداوله عازم بخارا گردیده و در بخارا چندی بتحصیل مشغول و در اثر شعری و شاعری بافضلا و ادبانی آن دیار معشور و بهمین وسیله بدربار امیر عبدالاحد خان را یافت.

ثاقب در اوائل مرزا و بعدها در مولوی و بلازاد خان تخلص کرده چون شاهان بخارا بخطاب خانی مخاطب بودند و ثاقب نیز از درباریان بود بناء امرای بخارا با احترام شاه خود تخلص او را «ثاقب» گذاشته اند و بهمین تخلص عمر خود را سپری نمود و این تخلص با اسم علمی ثاقب که مرزا خداداد است غالب آمده و اکنون در مزار شریف عموماً او را بنام مرزا محمد ثاقب خان می شناسند.

ثاقب از بلخ الی بخارا بعیث بکنفر طالب العلم در همان زمانه و از بخارا بلیاس ملازمت بتکرار همراه امیر عبدالاحدخان بخاری به مسکوپای تخت روسیه سفر کرده و از ماوراءالنهر باوطن متعدده سیاحت نموده بالاخره از راه هرات مراجعه ببلخ نموده است.

ثاقب در سخنوری به مرتبه ارجمنندی رسیده کلامش شوخ و جذاب و در مبالغه بعد غلومی باشد در اصناف شعرید طولی دارد قصائدش غرا و غزلهایش دلچسپ و رباعیانش موزون و مناسب چندانی که خست ام طرفدار سلاست و ایجاز کلام هشتم ثاقب شیفته جزالت و بوخی و طوالت عبارت بود ثاقب با وجود اجتماعی که در جمع آوری آثار و اشعار خود داشت در زمان حیاتش اکثر پراکنده شده بود و بنده تاجانی که میسر شد قسمتی را جمع آوری نمودم

ثاقب در سائنس ریاضی ، هیئت ، حکمت ، فقه ، ادبیات معلومات کافی داشت و در ادیان  
 معتدله مثل مذهب هندو ، یهود ، نصاری ، بهایی و غیر هم بتحقیق منابع باخبر بود ، در مجادله  
 و مکابره و مناظره اظهار قدرت می نمود . طبعاً ظریف و بذله سنج بود . در حاضر جوایی  
 احمدی را مراعات نمی نمود ، میگفت : « روزی قرآن در بغل ارجحه بر آمده در حد چندالی  
 ( کنش کن ) نظر گاه روضه رسیده بودم تاضی محمد غوث خان مرحوم مقابل آمد گفت  
 « ثاقب کتاب زیر قلت چیست » و خواست که بگیرد خاری که عوض تکمه پوش قرآن کریم را  
 به آن محکم بندی نموده بودم بدستش زد و دست خود را پس کرد گفتم لایحه الا المظهورون  
 خندید و گفت ثاقب یفتی . همچنین روزی در خانه دوستی با جمع از احباب بردیم سخن از  
 ترفی و پیشرفت عصر حاضر در میان آمد . صوفی منشی که در جمع حاضر بهر سبب بود  
 به تبسمی که دانی اب بیکاد و گفت د ای یاران این اسباب و آلانی که اورویانیون مخترع  
 آنیاست کلبه بصورت خود در عالم مثال وجود دارند حکمای اروپا بقوه ریاضت صفائی  
 باطن حاصل نموده توسط مکاشفه از آن عالم مثال آنها را در پرده خیال آورده در اروپا  
 موجودیت پخشیده با استفاده گذاشتند . درین وقت نگارنده (خسته) گفت « ببخشید حضرات  
 صوفیه ما هم در آن عالم سیر و فر دارند پس چرا خالی دست می آید » ثاقب مرحوم  
 ازین حرفم خندید و گفت « حکیم آدمستی ، خوب گفتمی اما سعدی علیه الرحمه تقریباً  
 هفتاد سال پیش جواب ترا گفته و به نظر داشتیم که چون سرخت گل برسم دانستی بر کنم  
 هدیه اسباب را چون برسیدم بوی کلم چنان میت کرد که دامنم از دست رفت ، و همچنین  
 در مقابل عزت و عا و نفسی - رفت خود را بوضع دیگر نمیگذاشت و از همین جنبه از نظر بعض  
 افناده بود ، در سنه ۱۳۱۶ یا ۱۳۱۷ ش. سی فاضل محترم گوپای اعتمادی وارد مزار شریف  
 شدند توسط رئیس صاحب روضه مبارکه برخی از فضلا و ادبیه بلخ را بدرج قاضی روضه  
 حجره رئیس ملاقات و تبادل افکارشان دست داد در آنجا خسته نیز حاشیه نشین محفل  
 بودم ، آقای گوپا در آنای توصیه های خود در فقه برای ثاقب گننند تا چونی که معلومات  
 خود شاست و در بعضی موارد از آقای عبدالصمد خان چاهه مدیر اخبار بهمدار و از آقای  
 عبدالرحیم خان سیاهی استفاده نموده خدمتی بوطن بکنند . ثاقب فی الفور بهصبا نیت تمام  
 گفت من از بنها استفاده کنم هر در شاگردان مری باشند و نه از من استفاده علمی کنند من از بنها .  
 ثاقب باکمال استغنا ۵۵ ساله حیات خود را فلندرا ، بسر کرد بعد از آن که خسته از هند  
 مراجعت نمود با من برادران بهر می برد روزها و شبها بهصاحبیت سیری می شد در آن ایام یک  
 مثنوی عنوان « نفع صور » تالیف نمودم که در سنه ۱۳۲۲ هجری شمسی از نزد من مفقود شد  
 با اقمه بل آن مثنوی فسیده « جبریل » تالیف نمود که عدد ابیانش بحساب ایجاد از نامش که  
 پانزده جبریل است برمی آید درین فسیده از اقبال واد بار عالم اسلام بحث میکنند از آنجا که  
 از اده مشرب بود عمرش بهسرت گذشت چندی در عصر امامیه مدیر اخبار بیدار بود اما در  
 آخر عمر بکتابت ۳ یا ۴ در شق مستوفیت بهحکومت نهرشاهی موظف و بخون سردی تمام بهمان  
 وظیفه فناعت داشت در آخر سنه ۱۳۵۹ هجری قمری سیزدهم ذی الحجه شب دوشنبه که  
 مسلمان بزرگوفند و اشتر و کاهو به تبعیت خلیل الله ع فریانی میگردند او خود را فریان کرد  
 و بیست سال قبل رباهی ذیل را سروده است :



بگذشت بهار و عید قربان آمد  
 هر کس بره تو کوفندی کشنت  
 روز خوش و وقت خوش به امان آمد  
 نایب بره تو خود بقربان آمد

بارب که از همچه یک راد مرد فلندر مشرب این قربانی جانی منظور و مقبول باد  
 راقم الحروف خسته ایبات ذیل را در تاریخ وفات او ثبت صحیفه روزگار نمود

نایب آن شاعر یگانه باخ  
 تازی عرفی و هلالی بود  
 راست گویم اگر بشبوه فن  
 در جهان ادب به برنجی  
 ماه ذی الحجه روز یکشنبه  
 ترک آخر سرای فانی کرد  
 بود بالخاصه هموا مارا  
 من بتاریخ رحلتش خسته  
 در سخن قادر زمامه بلخ  
 غیرت شوکت و زلالی بود  
 از ظهوری نبود کم به سخن  
 سالها بود در سخن سنجی  
 ختم شریق بود و نانی ده  
 فر ملک جاو دانی سکرد  
 مخلص و صادق الزلامارا  
 گفتم از دل دوبیت برجسته

سال شمسی ، د زروی شمار  
 فمری در کمال حل و فصل  
 ۱۳۱۹ ش  
 (۱) { صد و نوزده زبند هزار  
 گفته نایب به رحمت حق وصل  
 ۱۳۵۹ ق

نایب بجمع و ترتیب آثار خود نمی پرداخت بارها گفته شد مگر در جواب همین میبگفت  
 که برای که فراهم نمایم و بعد از من شخصی خواهد بود که از در قدردانی یس آید بنا آنچه  
 ذکر شد بعد از فوتش خسته از حقوق دوستی کار گرفتیم و تقریباً به حدود ۵۰ ورق از آثار  
 آخر عمرش از پرچمه ها و شقه ها و یاد دانت های دوستان دست آمد از قول ، فصدیه ، قطعه ،  
 رباعی جمع نموده نسخه بخود داشته و نسخه را بپرتی اش تفویض نمود .  
 نمونه کلام نایب

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

غزل  
 زبال جامع علوم انسانی

بکف میگیرم امشب طره جانانه خود را  
 نمیدانم پیاد گردش چشم سکه می بوسد  
 فند در سدره بر بال و پر روح الامین آتش  
 یس از عمری بیزم یار کردم خلوتی حاصل  
 تو طرف کعبه کن زاهد که من خواهان دیدارم  
 تجلی نیست خاس طور چشم معرفت بکشا  
 باین زنجیر می بندم دل دیوانه خود را  
 لب امید وار من لب بیمانه خود را  
 اگر در جلوه آرد شمع من پروانه خود را  
 بنایم جذب عشق و همت مردانه خود را  
 زدم لبیک و می بوسم کنون بتخانه خود را  
 که روشن بینی از نور حقیقت خانه خود را

ندارد اعتباری بیش جانان نامه نایب  
 اگر صد بار آرد در قدم افسانه خود را

(۱) در مصرع تاریخ شمسی سه صد باید خوانده شود نه سیصد مصرعیکه ماده تاریخ فمری است  
 طوریکه گمان میرود تمام مصرع حاوی تاریخ باشد نیست زیرا عدد مصرع ۲۳۱۷ می شود  
 اما ماده تاریخ (نایب) و (رحمت حق) است خ

از لعل تو ساغر سخنی بر لب ما گفت  
 آشوب دل از ابروی مشکین تو بالاست  
 یکدشت دل از چشم تو پر شور جنون است  
 راز دل خون گشته که ما بیتو نهفتیم  
 صد شکر که احوال پریشانی ما را  
 تا چند زما ببخیر ای مست نفا فل

د ثاقب ، ز کهر دیزی کلمک تو درین شهر  
 شد ابر کرم منفعل و نام خدا گفت

میخواست که بلبل چومن آهنک برارد  
 حرمان گل رویتو نگذاشت که چون اشک  
 بخرام بیالین من ای غبرت خور شید  
 در راه تو لواو کنند اشکم هجیبی نیست  
 دارم بنظر آن رخ گلرنگ و خط سبز  
 شک نیست ازین طبع جهانگیر تو ثاقب

یاد ایامی که در کویتو مسکن داشتم  
 چون چمن از خرمی در خلوت بزم وصال  
 هر طرف رومی نمودم جلوه حسن تو برد  
 بسکه محروب ارئی بودم از انوار ذات  
 کم نبود از پر تو تابنده انوار طهور  
 خانه صحرا که چون مجنون زخا کم روشن ست  
 ساختم آخر چو کدل در عیش پیراهن قبا  
 خرقه زهدم شراب آلوده گر شد هیب نیست

طینت آزاده را از سجده بت پاک نیست  
 برجین ثاقب ، من این خاک از برهن داشتم

غزل فوق را با استقبال کلام سروده و بسابقه گذاشته بود غسته نیز بیتی چند قلمی نموده  
 حواله قلم می شود .

ثاقب و تاب از شرار عشق در تن داشتم  
 من چکویم بیش ازین کیفیت بزم وصال  
 در کمال محویت نقصی نبود از غفلتم  
 کهر با پاکام من پروانه گردشع بود  
 چون قبول دیر گشتم غسته ورد حرم  
 این غزل را ثاقب نیز بمشاعره گذاشته

برخیز جمع پرشکن یار را ببین  
 بر آب و رنگ لاله تماشاچه میکنی  
 از دیدن بنفشه نیابسد دلت صفا  
 منت ز جام باده سافی چه میکنی

چشمی کشاؤ زلف گرم دار را ببین  
 فیض بهار آن گل رخسار را ببین  
 ریحان خط هارص دلمدار را ببین  
 مستی چشم آن پست هیار را ببین



انوار ذات و پرتو دیدار را بین  
 بنشین و فیض دولت بیدار را بین  
 رخسار یار و طره دایم دار را بین

بی یرده است جلوه معشوق من بیا  
 ای خفته بی خبر ز سعادت سری برار  
 و ثاقب حدیث لاله و سنبیل فرو گذار

خسته :

یعنی نکام فرکس بیمار را بین  
 رخسار و قدو شوخی رفتار را بین  
 خال سیاه و چهـرۀ گمانار را بین  
 ذوق جفاؤ لذت آزار را بین  
 ای دختنه و فارسن و دار را بین

بکشای چشم و فتنه بیدار را بین  
 تا چند سیر گلشن و آب روان و سرو  
 ای آنکه از خلیل و ز آتش شنیده  
 مردم بشبوه غضب آلود سازمش  
 این بازوی کشاده و آن زلف پر شکن

قصیده :

ثاقب مرحوم قصیده را طولانی می سرود و در محافل بکمال متانت و استواری میخواند .  
 از جمله قصائد قصیده بهاریه با استقبال عرفی شیرازی بردیف گل گفته در منقبت خلیفه چهارم  
 علی کرم الله وجهه ابداء ما آن قصیده را بمطالعه فارغین گرام میکند .

هنبر افشان بر دم چون خطامن یار گل  
 بر چه از پهلوی هر سنکک آنشبار گل  
 چون دهان یار من از اب در شهوار گل  
 سازد از سخن بت من شمه اظهار گل  
 مست می آید برون از خانه خمار گل  
 همچو ساقی در چمن از بادۀ سر شار گل  
 چون رخ خوبان مهوش بر سر بازار گل  
 همچو موج رحمت حق از درو دیوار گل  
 تا کند آهسته از خواب عدم بیدار گل  
 عکس هر برگی که می سازد لب جو یار گل  
 کشته اندر بوته های غنچه مینا کار گل  
 میدمد که سرخ و کاهی زردو که گلزار گل  
 صد گلستان رنگ بودار دبروی کار گل  
 کربن هر برکت میروید بهراشچار گل  
 ریزد از ازار بیرون هر شبی صد بار گل  
 همچو ابر نو بهاری در هوا طیار گل  
 همچو لغت دل کند هر جانی انبار گل  
 میدمد چون لعمه نور از میان نار گل  
 نعره یانار کونی کرده از گلزار گل  
 در بغل گویا که دارد نایقه تا نار گل  
 از عبیر غنچه دارد طبله هطار گل

نوبهار آمد که روید چون رخ دلدار گل  
 نوبهار آمد که آید بر سر کهسار گل  
 نوبهار آمد که افشانند بهر گلزار گل  
 نوبهار آمد که گردد مطلع انوار گل  
 نوبهار آمد که با جام پر از اسرار گل  
 نوبهار آمد که گیرد ساغر زرین بکف گل  
 نوبهار آمد که آرد گلفروش روزگار گل  
 نوبهار آورده طوفان در چمن سر میزند  
 میوزد از فیض رحمت باد نوروزی بیاب  
 میزند موج رعونت از وزید نهی باد  
 خورده محلول جواهر بسکه شاخ از آفتاب  
 در چمن هر سوز فیض عام صباغ بهار  
 بسکه میجو شد بهار از فیض عام لم یزل  
 آنقدر دارد طراوت گلین از فیض بهار  
 وقت آن شد که آسمان از بهر اینار زمین  
 بعد ازین گردد بباغ از فیض تحریک نسیم  
 در چمن هر صبحدم بینی که باد نوبهار  
 در چنین فصلی که از اعجاز قدرت در چمن  
 از برای غنچه کودر آنشتی چون خلیل  
 شد معطر از شمیم لطف مغز کائنات  
 تا رساند بر مشام صبح خیزان چمن

شش جهت چیده است چون آئینه در انظار گل  
 جای برگ آئینه بار آرد بی دبدار گل  
 تاثیر با از نری یک عالم اسرار گل  
 از هیولای ناصور یک جسم جوهر دار گل  
 کرده به میثاق گلشن چون نخستین بار گل  
 نه عرض از جوهر اول کنند ناچار گل  
 بر دمند چون آتش موسی ز توك خار گل  
 تا دماند ریشه میروید بشکل دار گل  
 از می شبیتم نزد کر یکدو ساغر وار گل  
 کز هوایش میبدمد بارب بین هنجار گل  
 میکشد از کس قلم و میکند طومار گل  
 میبدمد بر شکل جان چند آنکه آرد بار گل  
 چون دل ماغذچه و چون عارض دلدار گل  
 چون کنیم گرمی سازم بر زبان تکرار گل  
 کرده اند از ناله ام چون آفتاب انکار گل  
 باین شوریده دائم بر سر منقار گل  
 در دهن غنچه سارد نقش استغفار گل  
 گلرخی کز مدحت او مطلع چون حور عین  
 میکند از روضه طبعم درین اشعار گل

خوش بساط نازم باز از مغزل ازهار گل  
 میزند درد دیده بیکان تادم سوفار گل  
 کاشن عزو شرف با گلین اقبال و بهشتانی  
 کز شرف کز شرف کز شرف کز شرف کز شرف  
 سر و سلاز ولایت شاه مردان  
 سرور اشها اماما کرده اند رمد حنت  
 در بهار قدرت از گلزار فطرت سر نژد  
 چون تو سر روی هیچک از باغ امکان بر نخواست  
 گر رود نام شریف بر آب ها سی بچشر  
 فارغست از ناردو زخ بر زبان هر که کرد  
 از طلسم حرف ملفوظی نامت هر سحر  
 ز آیه قرآن نامت میتوان تفسیر کرد  
 رسته در گلزار طبعم بر تنای تو کسای  
 که چون گلشن جهان خرم ز لطف عام تست  
 کمترین بر گی بود از بوستان رفعت  
 آسمان گیرد بعزت نام جاهت بر زبان

باغبان صنع با از ز ننگ فطرت در چمن  
 شاید ارموس صفت در گلین از شوق جمال  
 دیده بکشاجان من تابشی از قبض ازل  
 از هجوم ننگ و بوم بچوشدی چون عقل و نفس  
 ذره های فرد روحی کوست در جوم نشر  
 جای آن دارد که بهر نظم گلزار وجود  
 سرزند چون معجز احمد ز خار اذ کرحق  
 شور منصور است از بس در نهاد این چمن  
 اینقدر چون امل جانان مست و رشار از چه روست  
 این بهار آخر صفا برورده رخسار کبست  
 یا مگر بهر سواد چشم آن گل رو بیابغ  
 کردم عیبی ندارد باد نوروزی چرا  
 در چمن گویا که از یک شاخ الفت رسته است  
 ذوق کن در موسم گل در دام گل کرده است  
 بسکه طعم در هوای گلرخی دارد نوا  
 گلرخی کز شوق او بگرفته اندر گلستان  
 گلرخی کز کوی او گستاخ اگر خیزد نسیم  
 گلرخی کز مدحت او مطلع چون حور عین  
 میکند از روضه طبعم درین اشعار گل  
 کرده بر شریف نازت در چمن هموار گل  
 من میدام چه افسون خواننده چشمت در چمن  
 کاشن عزو شرف با گلین اقبال و بهشتانی  
 کز شرف کز شرف کز شرف کز شرف کز شرف  
 سر و سلاز ولایت شاه مردان  
 سرور اشها اماما کرده اند رمد حنت  
 در بهار قدرت از گلزار فطرت سر نژد  
 چون تو سر روی هیچک از باغ امکان بر نخواست  
 گر رود نام شریف بر آب ها سی بچشر  
 فارغست از ناردو زخ بر زبان هر که کرد  
 از طلسم حرف ملفوظی نامت هر سحر  
 ز آیه قرآن نامت میتوان تفسیر کرد  
 رسته در گلزار طبعم بر تنای تو کسای  
 که چون گلشن جهان خرم ز لطف عام تست  
 کمترین بر گی بود از بوستان رفعت  
 آسمان گیرد بعزت نام جاهت بر زبان



کرده کرسی بکفلم زان تخت هالی بار گل  
 نه فلک بر مقدمت از ثابت و سیار گل  
 کر کنند کیوان برون از حلقه نا افره ر گل  
 آیه فضل ترا سازد بیباغ از کار گل  
 چون دم نبع جف شمشیر خون افشار گل  
 بر سر از خورشید دارد در همه ادوار گل  
 گاه رامش مینماید صوت موسیقار گل  
 در چمن از بذل قلبت یک علیبر دار گل  
 بردم تا حشر از ان چون رحمت ستار گل  
 چون چمن دامن سائل در هم و دینار گل  
 میکند موج عرق بر جبهه ابحار گل  
 کردش از صبح ازل در صورت اعشار گل  
 سر نزد نخلی که آرد چون تو بر خوردار گل  
 فنچه نشکفت تا باشد چنین زربار گل  
 کرده تالقی سرور این روضه زفر گل  
 میکنند نا حشر این در حل هراد تار گل  
 تا به حشر هر قدر خواهی ازان بردار گل  
 میکنند و در دگر زین فلزم زخار گل  
 هر سحر ار در برون در صورت ابحار گل

دید جاهت عرش اعظم گفت بالوح مجید  
 علو قدری عرضه فرما تا آکنده شب نثار  
 یا علو سده گلزار جاهاست کی رسد  
 خطبه علم ترا خواند بگردون مشتری  
 کرده بر فصد حسودت در کتب بهرام چرخ  
 یک گل از باغ کمال تست هر چند آسمان  
 در شب بزم جلالت بر آب ناهید چرخ  
 در فک از جود دستت یک قلم بر دار نیر  
 ای ز قبض مهر رایت آسمان آذر باغ  
 کرده از بذل بهار جیب رحمت بار تو  
 دید روزی جود دستت از خجالت تا کون  
 داشت در فطرت فضا یک حصه از جود تو پیر  
 کاشن آرای ازل نایسته نظم باغ جود  
 جز کف سبب زرباش نود باغ کرم  
 آیه بوفون خواندم دیدم اندر بطعمون  
 قبض جود از سکه عام افتاده بر رنج طلب  
 کم نمیگردد طراوت ازها د این چمن  
 چون ندارد بحر بی یابان احسانت کنار  
 مطلق یعنی که چون توریت موسی در چمن

پوشگاه علوم انسانی مطالعات فرهنگی

با صفاتی بی نیازی کرده این مقدار گل  
 یا پشت مکرمت آورده از ایشار گل  
 یا گلستان ولایت کرده زایستیزار گل  
 یا گلستان حقیقت کرده زاستیکتار گل  
 فاسم هر هشت جنت قبله نه چار گل  
 کرده تا عرش برین راز دل اخبار گل  
 چون مسیحا دائما خاصیت انشار گل  
 از حدیث مصطفی در گوشم این اخبار گل  
 شکل تیغت گر کند در دیده اش ارار گل  
 سازد اندر نفع صور از ناله اش اخبار گل  
 بشکفت اندر زبان سوسن از زینهار گل  
 میکنند هر صبح از شبنم رطوبت دار گل  
 بهتر آن باشد که چنین بار ازین گلزار گل

ای ریاض عالم را چون ذات حق مختار گل  
 نظم گلزار رحمت یا چمن پیرای قدس  
 روضه گلزار رحمت بانها باغ قدس  
 واقف علم لدن دانای سر او کشف  
 مفتی هر چار دفتر قاضی هفت آسمان  
 آن سلوونی بدستیکه کز نقش پای منبرش  
 دارد از انقاس جان بخش نوشا در چمن  
 کرده بر تصدیق بباکزی یدالمهی تو  
 همچو زخم قلب عاشق مؤاش ناید بهم  
 بسکندرد گر نمره ات بر گوش اسرافیل چرخ  
 در چمن گر بیصفا با صرصر خشم و زد  
 آن که بدباد و سنان لطفت که در گشتم نسیم  
 سیر بستان تنایت چون ندارد انتها

معطلی آرام که از رشکش شود بیار گل  
 اشک خونین میفشاند بادل افکار گل  
 تا کند باد صبا بر مقدمت ایثار گل  
 کرده مشک افشان بگلشن سنبل از هر تار گل  
 ناظر گلزار فطرت زینت سدوار گل  
 زوج زهرای بتول باب هفت و چهار گل  
 غنچه ات از بسک شکفتن عرض صداسفار گل  
 علت بر قان کشد از غنچه در افشار گل  
 کز اب روح الامین نموده در پیسکار گل  
 میسکنند از اعترض نطدانما ایسکار گل  
 فطره های خوب بجای ویزش امطار گل  
 سازد امواج حبی در جسم دریا بار گل  
 کرده است از تیره بختی نکت واد بار گل  
 بر سعادت میکند چون رحمت غفار گل  
 بر فشانم ساعتی اکنون بیای بار گل  
 هر که چید از باغ رخسار تو صد خروار گل  
 گر چه دارد از رعونت این چمن بیار گل  
 گر چه آورد این چمن صدمه بجای بار گل  
 مطلق نوری چنین یعنی تجلی بار گل

خنده گل اب گل دهن گل عشو گل گفتار گل  
 از نواکت های حسن آورده چندین بار گل  
 تا برم نوروزی منم دران در بار گل  
 میکنند جنات تجری تحتها الا نهار گل  
 ببدل عصر خودم دارم دو صد گلزار گل  
 تا بود از شفقت بساد چمن بیدار گل

جامه گل قد گل بدن گل جلو گل رفتار گل  
 ارچه بر سر میسکنداری اینقدر مکندار گل  
 بر جبین نقش هبنا از خط زنگار گل  
 کز غبار او کشد تاسرمة در ابصار گل  
 هر نفس کساندر زبانم میکند تکرار گل  
 باد وقت آنچه دارد قیمت و مقدار گل

خواهم عاشق و شوم بدمت ای گلستان کرم  
 کای که تا گردیده بر چشم عزیزت خوار گل  
 سر و من باروی چون مه جلوه کن در دوستان  
 از خیال زلف زر تار هبیر آ مین تو  
 دانش آموز تعین اوستاد عقل گل  
 جد یک آل عمران ابن عم مصطفی  
 گاه نخریچ حقائق معجز آسا میدهد  
 گر چنین گیرد سخن رنگ از بهار علم تو  
 لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار  
 کان ضربات العلی اذا عتلی فدنی المصاف  
 کرده است از ابر شمشیر تو در میدان رزم  
 گاه رزم از صرصر تیغ قیامت زای تو  
 روضه اقبال خصمت آنکه از باد زوال  
 گلبن بخت محبان تو از فیض ازل  
 بر کنم دامان شوقی تا بدست آرزو  
 می برد گاه تماشا دیده بر دامان شوق  
 در ریاض دابری نبود کلمی مسانند تو  
 در بهار نازنینی چون نو دینگر گل فرست  
 چشم بد دور از صفا در باغ حسنت دیده ام

خال گل خط گل جبین گل صرزه گل دستار گل  
 قامتت مانند بشاخ گل که در باغ جمال  
 دسته بر ماهم از گلپای حسن خود فرست  
 از رشک دیده ام در زیر فصر مرفقت  
 کیست عرفی ناشود گلچین باغ طبع من  
 تا بود از دولت بیدار گل خرم چمن

ری گل سر گل که گل جبهه گل دستار گل  
 ای بهشتی رو که هر عضو نواز گل بهتر است  
 و چه درباری که پیش آستانش کرده است  
 می برد خاک رخت زان وجه در گلشن نسیم  
 میسکنم وصف گل و مدح تو چون تاق مدام  
 پادشاهت آنچه دارد دولت بیدار باغ



رباعی

د بشب که بزم یار مستم کردند / وز ساغر می قدح بدستم کردند  
 با نهمت عشقبازی روی بتان / کافر گفتند و بت پرستم کردند

ای چرخ دگر بمن چه خواهی کردن / خاکم یس ازین بسرچه خواهی کردن  
 باروز بدم ز بیکی آوری / زین روز بترد گرچه خواهی کردن

دین مغتلف است و لیک اندر همه جا / در کفر و به اسلام یکی هست خدا  
 هر کس ره خود بحق ز شخصی طلبد / مومن ز محمد ص و یهود از موسی

رویت بسکل باغ چنان میماند / حن تو بغور رشید جهان میماند  
 یا فوت لب سکه خط سبزی دارد / با چشمه خضر و آب آن میماند

رباعی ذیل با استقبال لطف الله نبی پوری که در مصراع چهار چیز لازم داشته گلی از گلها،  
 عضوی از اعضا، نامی از نام روزها عنصری از عناصر

گل چهره خود پریر در آب بدید / دی تر کس چشمدا راز خاک دمید  
 امروز که لا اله شد فر و هشته بباید / فردا لب غنچه خواهد آتش خندید

ثاقب مرحوم آن رباعی مولانا لطف الله را استقبال نموده بود که در هر مصراع چهار چیز لازم  
 گرفته شده، رباعی مذکور بالفعل، بحفاظه مانده و نه در یاد داشت ه ایم موجود است.

پروفسور گاه علوم انسانی انتهای فرنگی / خال محمد خسته

رتال جامع علوم انسانی

مستزاد

امسال هم افگردونشد سبز خسی / بر هیبت یار  
 صبحی نزد از فیض طراوت نفسی / بگذشت بهار  
 در کشت امید هیچکس آب نماند / از خشکی یاس  
 ای ابر بحق نم مزگان کسی / یک لحظه بیار

بیدل رح

دیروز طنین پشه بید ارم ساخت / هنگام سحر  
 کز وزه بصد نا ملش باز شناخت / نفتیش نظر  
 گفتم چقدر حکمت پسندید قضا / در خلقت جسم  
 گفتا باری که باید از دوش انداخت / که متر بهتر

بیدل رح